

# خیم و خرد فرخ مرد

## کتایون مزداپور

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خیم و خرد فرخ مرد نام یک قطعه‌ی کوتاه پهلوی است. در این مقاله، ترجمه و آوانویسی آن آمده و برای چند واژه‌ی ناخوانده در آن پیشنهاد قرائت شده است.

سرنگار- «خیم و خرد فرخ مرد» (متن‌های پهلوی: صص ۱۶۲-۱۶۷؛ احمد تفضلی ۱۳۷۶: صص ۱۹۰-۱۹۱؛ سعید عریان ۱۳۷۱: صص ۴۳-۴۴، ۱۹۲-۱۹۶، ۳۸۵-۳۹۰) پاره‌نوشتار آهنگین و کوتاهی به زبان پهلوی است که به نظر می‌رسد شعر باشد.<sup>(۱)</sup> به همین علت، گاهی تأثیر زبان شعری و آهنگ کلام بازشناسی مرز جمله‌ها و عبارات را دشوار می‌گرداند، و در نتیجه، درک معنی به ابهام می‌افتد. فزون‌تر آن که چون این قطعه مضمونی متمایز و منحصر به فرد و «تکاهد»<sup>۱</sup> دارد، واژه‌ها و ترکیبات آن از حیثه‌ی نثر معمولی و عادی پهلوی و سبک و سیاق فقهی و اندرزگونه‌ی آن درمی‌گذرد و همراه با پذیرفتن تأثیر از زبان زنده‌ی زمانه، بیانی زنده‌تر و پرتحرک‌تر می‌یابد. به این دلایل است که خیم و خرد فرخ مرد هم پاره‌نوشتاری دشوار به شمار می‌رود با واژه‌های ناخوانده، و هم نمونه‌ی یکتایی است که باید آن را بازمانده‌ی نوعی خاص از نوشته‌های پهلوی دانست، با سبکی ویژه.

این نکته که خود دلالت بر تنوع نوشته‌هایی می‌کند که در زبان فارسی میانه به

---

1. unique

فرهنگ، ۳۷ و ۳۸، بهار و تابستان ۸۰، صص ۶۹-۹۱

نگارش درآمده بوده و بعداً به عربی و فارسی برگردانیده و یا دستخوش آسیب و گذر روزگار شده است، بازماندن خیم و خرد فرخ مرد را اهمیتی بارز می‌دهد. به نظر می‌رسد که این قطعه خود نمونه‌یی است از آثار پُر تنوع ادبی و مکتوب به زبان فارسی میانه و احیاناً دیگر زبان‌های ایرانی میانه.

نثر پُر تعقید و سخته و سنگین و آراسته‌ی آن، در کنار پاره‌نوشتارهای دیگری، مانند آیین‌نامه‌نویسی و سورشخن، ناگزیر وجود سنت ادبی پُر ظرافت و پیچیده‌یی را گواهی می‌کند که نشان‌های اندکی از آن در این نوشته‌ها برجای مانده و بی‌گمان میراث پُر غنای آن به نثر و به‌ویژه نظم فارسی دری رسیده است. حال آنکه خود این آثار پس از ترجمه شدن به زبان‌های تازه‌ی زمانه یا حتی پیش از آن، از دست رفته‌اند و سپس پیوند ترجمه با اصل نیز به فراموشی افتاده است: خیم و خرد فرخ مرد دارای وحدت موضوع است و چه «ابزار کردن» را در جمله نخستین آن به معنای «یادگرفتن کار و آموختن حرفه» بگیریم و چه «ساختن ابزارِ روزبهی»، که منظور از هر دو باز یکی است، تا جمله پایانی متن (بند ۲۱)، همواره به همین «صنعت آموزی» و ضرورت استادی و «تخصص یافتن» توجه و تکیه می‌کند. همچنین نه تنها به موجب پیچیدگی بیان و مصنوع و آهنگین بودن نثر و هم شیوه‌ی پرورده‌ی نگارش، باید منطقاً مبتنی بر سنت ادبی دیرینی باشد، بلکه با بنیادهایی کهن و مستقر در جامعه نیز پیوند می‌خورد.

طرز بیان در خیم و خرد فرخ مرد دلالت بر کهنگی آن دارد و این شاید کهن‌سال‌ترین نوشته‌یی باشد که از رسم پهلوانان زورخانه‌ها و سنت شلوار پوشیدن خاص آنها سخن می‌کند و به این آیین قدیمی اشاره می‌نماید و این شیوه‌ی جوانمردان و عیاران است (رسایل جوانمردان ۱۳۵۲: صص ۱۲-۱۵، ۷۲-۷۴ و جز اینها). با توجه به این سند می‌توان پذیرفت که در ایران آیین عیاری به دوران پیش از اسلام ریشه می‌برد. این دعوی و فرضیه را، از جمله، نشانه‌هایی صریح در داستان سمک عیار تأیید می‌نماید که مشابهت و همانندی‌های بسیاری با فرهنگ ایران باستان را در آن می‌توان دید (مهرداد بهار ۱۳۷۶: صص ۱۶۸-۱۷۲).

با توجه به لحن کلام، به نظر می‌رسد نویسنده‌ی خیم و خرد فرخ مرد گویا از سنتی

جاافتاده و استوار در جامعه‌ی دوران خویش سخن می‌گوید که از آن در شکل معاصرش سوء استفاده می‌شود و مردمی ناباب و ناخردمند به ظواهر اصول آن دل مشغول می‌دارند و به جای پرداختن به حقیقت و مغز خوب آن، قواعد و آداب آن را به بازی می‌گیرند و از عمل کردن به جنبه‌ی نیکو و سودمندش تن می‌زنند. وی به جای آن که از اخلاقی بگوید که دلاورانی چون سمک عیار و رستم دستان و پوریای ولی به آن آراسته‌اند، از بیهودگی رجزخوانی و رسم زورمندانی گلایه می‌کند که فقط می‌پردازند به پرورش تن و دل خوش داشتن به جلوه‌گری‌های پهلوانی. بی‌گمان این گلایه از لون همان سرزنش است که عیاران را به دزدان شبر و پهلوانان را به باجگیران و داش آکل را به کاکا رستم مشابه می‌گرداند.

پس اینان را تحسین نمی‌گوید و به نکوهش راه و روش جوانانی زبان می‌گشاید که تن به آموختن صنعت و حرفه نمی‌دهند و دوست‌تر دارند تا به نمایش هنرهای پهلوانی و نیروی بدنی دست یازند و بزم شادخواری بیارینند یا اقتدار و خشم و کین و تفاخر و رجزخوانی را به نمایش درآورند. بیهودگی این مردان دارایی‌خاندان را بر باد می‌دهد و سرانجام آن پشیمانی و درماندگی است. «فرخ مرد» آن است که کار و پیشه بیاموزد و به هنری روی کند که با گذشت عمر و کاهش نیروی جوانی از ارزش آن کم نشود و سرمایه برای امرای معاش و گذران خوش در سراسر زندگانی باشد.

از این روی، خلاف انتظار و عادت ما، در خیم و خورد فرخ مرد، صفت «فرخ» به شهریار یا پهلوان و مرد جنگاوری اطلاق نمی‌شود که بر دیگران چیرگی یابد و سرآمد همه‌ی دیگران باشد؛ بلکه «فرخ مرد» صنعتگر هنرمندی است که شیوه‌ی سلوک با مردم را بداند و با همگان دوست و همال به‌شمار رود و از همان آغاز در پی بهروزی و هنرآموزی بکوشد. این‌گونه اطلاق صفت «فرخ» بر مردانی که قهرمان و پیروزمند و به میزانی چشمگیر توانگر نباشند، نکته‌ی است که گرچه با حماسه و داستان‌پردازی اشرافی و جنگاوری قهرمانان و نیز اندرزها و پندهای روحانیان تفاوت و مغایرت دارد، خود هماهنگ است با پیوستاری مفهوم «فرّه» با «خویشکاری» یعنی تکلیف و وظیفه و پرداختن آدمی به آنها.<sup>(۲)</sup> مضمون و خلاصه‌ی خیم و خورد فرخ مرد، در یک جمله این

است: «حرفه‌ای بیاموزید تا بهروز باشید و به فلاکت نیفتید».

بر بنیاد قرآینی که احتمال نابودشدگی نوشته‌هایی از قبیل خیم و خرد فرخ مرد را تأیید می‌نماید و نشان می‌دهد که این جز مثنوی نمونه‌ی بازمانده از خروارها نیست، می‌توان به وجود نوعی ادبیات اهل بازار و پیشه‌وران در آن روزگار اذعان داشت که مثلاً سمک عیار نمونه‌ی شفاهی آن بوده است. این گونه ادبیات خود بسیار قدیمی و کهن سال است و بر ارجمندی اصناف و رشد آنان در آن دوران گواهی می‌دهد. بدین شمار، بر مبنای وجود قطعه‌ی پهلوی خیم و خرد فرخ مرد می‌شود داوری کرد که آثار مکتوب ایران کهن تنها به برگزیدگان و اشراف نمی‌پرداخته و مردم ناداشت و عادی را هم منظور می‌کرده است. می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آیا پیش‌نمونه‌ی فتوت‌نامه‌ها را می‌شود پنداشت که به آن دوران کهن باز می‌گردد و یا ارتباطی میان کتیبه‌ی شاپور اول ساسانی در حاجی‌آباد و نوشته‌هایی مانند رساله‌ی «تیراندازی و کمانداری» (ویراسته‌ی مهران افشاری، زیرچاپ) برقرار است که در کتیبه، معیار و سنجاری برای تیراندازی تعیین شده است و پیوستاری و تداوم تاریخی این سلسله از نوشتارهای سستی را تا به آن زمان نشان می‌دهد.

برای این قرائت و ترجمه، از یآوری خانم دکتر مهشید میرفخرایی، که آن را پیش از چاپ خوانده و چند نکته‌ی سودمند را تذکر داده‌اند، همچنین از خانم دکتر منیژه احدزادگان آهنی و نیز آقای مهندس پارسا دانشمند سپاسگزاری می‌شود. روشن است که هرگونه غلط و نادرستی را در این نوشته خود پاسخگو خواهم بود.

هنگام برگردان متن پهلوی به فارسی، واژه‌هایی در درون نشانه‌ی < > افزوده شده است. این افزایه‌ها گذشته از آنکه برای تکمیل ساخت دستوری جمله‌ی فارسی هنگام برگردان واژه‌به‌واژه از پهلوی است، گاهی جهت تسهیل خواندن ترجمه‌ی فارسی و گاه نیز برای تحدید معنایی آورده شده است. افزودن این واژه‌ها در درون قلاب کوششی است برای احتراز از دادن توضیحات مکرر در حاشیه یا نهادن معادل‌های روشن‌تر در درون نشانه‌ی (= ) در متن و منظور از آن تلاشی در آزمودن شیوه‌ی برای روان‌تر کردن ترجمه‌ی دقیق فارسی از متن پهلوی است.

### به نام یزدان

(۱) مردی فرخ از این پیدا < و مشخص است > که برای ساختن ابزار<sup>(۳)</sup> روزیبهی<sup>(۴)</sup> < و بهروزی < و هنرنگرد<sup>(۵)</sup> > و تدارک بیند <؛ کوشنده، به شایستگی < و درستکاری < رود<sup>(۶)</sup> > و رفتار کند <؛ کرفه < و کردار نیکو < را به آرزو خواهد؛ و زن < و شهوت < را ناکار < و بی توان < و از منش < و دل < دور کند؛ گشتگی<sup>(۷)</sup> < و شیفتگی بر هوسناکی و < تن کامگی < و خواهش تن < را از خویشتن بیفکند < و دور گرداند <؛ از کودک خیمی < و خوی بچگی < پرهیزد؛ سود و زیان خویش را بداند < و بشناسد و دریابد <؛ نام و هنر را، به فرهنگ<sup>(۸)</sup> تن بسپارد و بداند که برای نام<sup>(۹)</sup> < و نام آوری < چه را سود < و < برای روزیبهی < و بهروزی < چه را < سود است <؛ ابزار پیرایه<sup>(۱۰)</sup> < و مایه‌ی سرافرازی < را < از < چه < و با چه < کنند؛<sup>(۱۱)</sup> ستایش < و دوستداری < تن را پسند چگونه کنند؛ دانش و خرد چه < است <؛ مرد را از چه میان نیکان ستایش < و ستودگی < نباشد! (۲) مرد را به هنر<sup>(۱۲)</sup>، و < روزیبهی و < بهروزی را در هنر نگرند < و سنجند <، در گفتار و سگالش و ویر<sup>(۱۳)</sup> و خرد < وی <؛ پس روزیبهی < و بهروزی < را<sup>(۱۴)</sup>، باید بیش تر اندیشد < و اندیشه و حذر کند < از ناخویشکاری < و وظیفه ناشناسی <؛ نام برستانند فراز به بزرگی؛ بزرگی < و < ارجمندی را، به < راه < خرد < و < خیم<sup>(۱۵)</sup> < و خوی نیکو < رَوَد. (۳) چه، مرد پاکیزه‌ی گزیدار<sup>(۱۶)</sup> را این پیدا < و مسلم است < که دوست اندوزد و خرد خواهد تا ستاییده تر باشد؛ نیز تا آن (= مرد) خویشکار < و وظیفه شناس < و نیکنام، که به شایستگی زاد از خانه < و خاندان نیکو <، پس شاددل و شادمنش، پس چرب نهاد < و شیرین و خوشخوی باشد < — که با هرکس داند < و تواند < رفتار کردن < و به درستی سلوک نمودن < — و < هرکس < او را برادر باشد و همتای < و < هرکس < او را دوست باشد، همیار < و معاضد <؛ و چون<sup>(۱۷)</sup> مرد را بخت از سوی آبرگران < و ایزدان سرنوشت < یاور < باشد و < خود هنر خواستن را بکوشد، این روشن < و < آشکار < است < که < خود < نام و اورنگ<sup>(۱۸)</sup> < و زیور < باشد دودمان را.

(۴) از هرزه گردی و بی سودی < و بی ثمری < نه هنر افزایش، نه دوست اندوزد و نه خرد خواهد. (۵) چه، پست < و فرومایه < باشد مرد بی ابزار < و پیمایه / بیکاره، و < میان نیکان خوار؛ و مرد (۶) زیرک < و < دانا ایدون نیک باشد و ستوده، ایدون < او را < به نیکی ستایند در

همه‌جای، ایدون < او را > به نیکی بُرزند<sup>(۱۹)</sup> < و گرامی دارند > در < سراسر و > همه‌ی کشور، چونان آن درختِ رَزِ برومندی که تاک < و شاخه‌ی آن > نه خشک < باشد > و سایه < دارد >، همیشه بار شیرین < آورد، و > پیدا < است که به > هرگاه < و زمان > سودآور < است و به > هرگاه < و زمان > ستوده < و > بُرزیده < و گرامی داشته >. (۷) آین (= مرد) دژآگاه < و بدانش > گمراه نیز پس آن درخت را مانده نه < باشد >، بلکه آن درخت را مانده < است > که تاک < و شاخه‌ی آن > نه تر < باشد و یا > رَز < و > تر نیآورد، بی‌سود < و ثمر >؛ و آن را کنند نخست که < آن را > بالیدن < و نمو و رشد > باشد، ستون خانه < و > منزل که فرواران<sup>(۲۰)</sup> و فرسپ<sup>(۲۱)</sup> نیکو < است >.

(۸) آن پندار<sup>(۲۲)</sup> < مرد > سگالنده با خویش، که او را < غرور و سودای > خیال<sup>(۲۲)</sup> بیش < است > که هنر؛ چونان آن گورگستاخ < است > اندر دشت، که < آن > دام را ندیده است که نهاده < و تعبیه > شده است او را اندر آن گودال<sup>(۲۳)</sup> (۹) پای را بگرفتن!<sup>(۲۴)</sup> (۹) ندیده است شیر شریزی هست را که کوه پیماید و دَد < و شکار سبع > گیرد، میان بیشه‌ها زور آزماید؛ در ضمیر خویش یسُرده بار < و سبکیار >، به نیروی خویش شاد و خرم. (۱۰) او را هنر پس پیدا < و آشکاره > آن‌گاه < شود > که شیر فرود آید از کوه و دَرَه؛ گور چون بیند آن شیر بیشه را نیز دیگر هیچ<sup>(۲۵)</sup> آنجا تاب نیاورد < و نباید >.

(۱۱) گزارش، آن که تا خورد به تن مرد بیامیزد و روا < و جایگزین > شود، دشمن جانسپار < و خونی > را نیز تند < و آسان > بر خویش سرد کند < و بی‌فشارد >؛ چه، سالاری < و حُکم > پدو < از > نیک چشم‌تر کس < و دارنده‌ی نیکوترین نظر است >؛ و او را کار پدست<sup>(۲۶)</sup> < و هنر و بیشه‌یی که می‌داند > پشتیبان < است >؛ و او را گیتی به کام < است > و مینو را نیز پیدا < است > که < در آن پدو رامش > برسد. (۱۲) آین (= مرد) دژآگاه گمراه که خویشتن را < به > دروغ < رجز خواند، و > تفاخر کند،<sup>(۲۷)</sup> پس او را آهو < و عیب > به خویش بتر < گردد >. چه، از ناخویشکاری < و وظیفه‌ناشناسی > بدنامی < و نام بد >، از فخر فروشی<sup>(۲۷)</sup> < و لاف زدن > ننگ < به بار آید > و < از > درازگویی خویشتن را خود کنند افتاده < و خوار و سرشکسته > و بدآوازه و بدچشم < و دارای نظر سوء و نیت بد > بشود؛ < پس آن‌گاه > به ابایست < و خواست و اراده‌ی > خویش شوند محکوم<sup>(۲۸)</sup> < و نکوهیدنی و سزاوار سرزنش >. (۱۳) هنگامی که مرد

سیره روز در سختی <افتد>، پس شما را از سیره روزی کردن <و ابراز اندوه و غم خوردن> چه سود؛ <که به سوی> بام از (۹) <پشت> در <بسته> بختن (۹) <است و به بام و خانه راه نیافتن> (۲۹) (۹)

(۱۴) دهل و کوس و <بزم> هلیم و گل وزن کسان آراستن، یا شما را <آیا> بر هنر بیفزاید، یا <از آن کردارها> شما را پیش <و آینده> خوب تر بشود، یا شما را پسند بر روان <و مایه‌ی سعادت مینوی باشد>، یا شما را هزینه از خواسته (۳۰) (۳۰)

(۱۵) انگار کن <و بیندار> که بگذرد کرداری <که> به بی سودی <و بی ثمری است>، نام بد را نکوهش کنم: فرجام سخن را بشناس که ما را بی سودی <و بیهودگی> بر <و بار> چه دهد؛ پس شما را سرانجام راه <و طریق درست> به سوی خورد و خیم <و فطرت نیکو است> و شما را به ناچار <آن> راه به پیش <خواهد آمد>! <باز> گردان چهر (۳۱) <و روی> را از بی سودی <و بیهودگی>؛ دل و تن را <از> این آرزوی ستمگر؛ که منش <و دل> را باز (۳۲) به خویشکاری <و انجام دادن تکلیف> آورید و چشم برکنید و شهر را ببینید و مردم را ببینید با <درستی> خیم <و> خورد، که آنان را چه پسند باشد از خیم <و خوی> و چه بر <و بار> باشد از ناخویشکاری <و وظیفه ناشناسی>؛ و <ابزار چه کنند> <و مایه چگونه فراهم آورند> دانش و خورد را.

(۱۶) چه، پس رفتم اندر روزگار <و این زمانه>؛ پس سفر کردم (۳۳) ناحیت به ناحیت؛ بس پژوهیدم از کلام دینی <و سخنان مقدس> (۳۴)؛ بسی از کتاب و نامه کردم <و باز نوشتم>؛ دستور <و راهنمای دینی> «اهل تمیز» (۳۵) <و دارای نیروی تشخیص نیک از بد> گرفتم <و اختیار کردم>؛ پس <همپرسی> <و مشاورت> را ستاییده دیدم، دانای خردآباد <و دارای خرد نیکو> را نیز نه گزاینده <و متعصب> دیدم به ناچار (۳۶)؛ نه نیکنام را در تنگی (۳۷) <و دشواری> و نه در نیاز، مرد بخرد را.

(۱۷) پس انجمن دیدم <از> بزرگان، در گفتار <و> سگالش و ویر <و> خورد؛ و <از> دستوران دین پرسیدم که خواسته <و دارایی> بهتر <است> یا خیم <و> خورد؛ (۱۸) و <همداستان و یک زبان> در همه‌ی چاشته‌ها (۳۸) <و آموزش‌های خویش> گفتند، پس (۳۹) نام داشتن <و نامبرداری> (۴۰) زور <و نیروی> خورد را، چه، خواسته و گنج بی‌شمار را خیم

< و خوی > پرهیزد < و محافظت کند > و خرد < نگاه > دارد؛ (۱۹) برای مرد دارایی > گنجینه‌ی < خرد بهتر > است و از هر < اندوخته‌ی > او را < پیشه > و حرفه < ارجمندتر؛ چه، خواسته را خیم > و خوی < همیگال > و سگالنده با < خرد (۴۱) دیده‌بان‌تر > و بیش‌تر مراقب است > .

(۲۰) نیز مردم کور > و < گمراه، که در بُن > و فرجام < کارشترد > و درمانده و < نابود (۴۲) > شوند > و < در > هرگاه < و زمان و جای >، به فرهنگ > و آموخته‌های جنگاوری خویش < گستاخ (۴۳) > اند و می‌نازند >؛ به نزد < آنان > ستوده > است که < هر روز کمر بیفرازند و اورنگ > و زیور < زند اندر بُن > و کمرگاه < شلوار؛ (۴۴) گلگون (۴۵) > و بزاق < دارند موزه را، تنگی سخت‌بسته (۴) > و سخته (= چرم ساغری)؛ سایه‌ی کمر را نگرند و سینه را ستمبرمانند > و افراشته دارند > که ما را نیست کس اندازه > و همتای و همال >!

(۲۱) کور > و < پشیمان (۴۶) > و سخت‌نادم < آن روز شوند که به سال > و سین < خویش فزون‌تر > و سالخورده < شوند، که خواسته را خوردند که پدر > فراهم < کرده بود و اندوخته که دودگان (۴۷) > و مردم خاندان < یافت، نابود شد > و بریاد < رفت؛ که پیله‌ی (۴۸) خواسته > و کیسه‌ی دارایی < را نگرند، گلایه > و < خشم > آورند < که تاک > و شاخه < خشک > است < پایه > و ریشه‌ی درخت < کنده را > که اندر خانه و منزل نگرند > که پیش از این، در آن < چیز چیز > و اشیای گوناگون < می‌دیدند، گرد (۴۹) اندر خُمی خشک تهی بینند، که اندر بُن > و ته آن < مانده > است از < گنج دزدزده (۵۰)، > و زبوده < سکه‌ی > سیم (۵۱) شکسته. هنگامی که فراز به نشست > و مجلس < و انجمن رسد، پس آنان را ساق پای (۵۲) بی‌زور > و ناتوان شود > و شکسته؛ از نابودی > و گذشتگی < خویش ترسند نیست‌ابزاری (۵۳) > و بی‌مایگی / بیکارگی < را؛ > زیرا < که ابزار > و مایه‌ی < پیشه > و استادی در حرفه < با دینار فراهم نیاید (۵۴)، > نه به و خَش (۵۵) > و پرداختنِ ریح و بهره‌ی فزون‌تر < و نه به لابه!

(۲۲) هرکه این نامه را خواند، < باشد که > نگرد؛ هرچه پرسودتر > است، آن < کنند؛ هرکه را سیه‌روزی بیش > باشد < در فرجام > کار >، او پشیمان‌تر شود!

فرجام یافت با درود، شادی و رامش.



**pad nām ī yazadān**

(1) farrox mard-ē az ēn paydāg kē rōz-wehāh ud<sup>(56)</sup> hunar nigerēd abzār kardan rāy; tuxšāg, pad frārōnīh rawēd; kirbag pad ārzōg xwāhēd; waran agār, az menišn abēzār kunēd; waštāgīh, tan-kāmagīh az xwēštan be abganēd; az kōdak-xēmīh be pahrēzēd; sūd ud zyān ī xwēš be dānēd; nām ud hunar, frahang rāy tan be abespārēd; ud be dānēd kū az nām<sup>(57)</sup> čē sūd; az rōz-wehīh čē; payrāyag abzār<sup>(58)</sup> čē kunēnd; stāyišn ī tan, pasand čē kunēnd; dānišn ud xrad čē; mard pad čē mayān wehān stāyišn nē bawēd! (2) mard pad hunar<sup>(59)</sup>, u-š rōz-wehīh pad hunar nigerēnd, pad guft ud usgārd ud wīr ud xrad; pas rōz-wehīh wēš mēnēd az a-xwēškārīh; nām ul stānēnd frāz ō wuzurgīh<sup>(60)</sup>; wuzurgīh, arzōmandīh pad xrad, xēm šawišn. (3) čē, abēzag mard wizīdār<sup>(61)</sup> ēn paydāg kē dōst handōzēd ud xrad xwāhēd tā stāyīdagtar bawēd; tā-z ān ī xwēškār ud husraw, kē frārōn zād az xānag, pas šād zil<sup>(62)</sup> ud šād menišn, pas čarb nihādag — kē abāg har kas dānēd raftan — u-š brād bawēd ud hamtāg, u-š dōst bēd, hamhā; ud ka<sup>(63)</sup> mard baxt az abargarān ayār, xwad hunar xwāstan be tuxšēd, ēd rōšn, wēnābdāg kē nām ud abrang bēd ī<sup>(64)</sup> dūdag.

(4) az halagīh ud abē-sūdīh nē hunar abzāyēd, nē dōst handōzēd ud nē xrad xwāhēd.(5) čē, tar bawēd mard ī nēst-abzār, mayān wehān xwār; (6) ud zīrak, dānāg mard ēdōn nēk bawēd ud stūdāg, ēdōn weh stāyēnd pad hamāg gyāg, ēdōn weh burzēnd pad hamāg kišwar, čiyōn ān draxt-ē<sup>(65)</sup> ī raz barōmand kē tāk nē<sup>(66)</sup> hušk ud sāyag, hamēšag bār ī šīrēn; paydāg har gāh sūd-bar, har gāh stūdāg, burzīdag. (7) ān ī dušāgāh ī wīyābān<sup>(67)</sup>, ēg-iz ān draxt nē homānāg; čē, ān draxt homānāg kē tāk nē tarr; raz, bar nē āwarēd, a-sūd; u-š kunēnd fradom čē waxšišn bawēd, mān mēhan<sup>(68)</sup> stūn, ī frawārān ud frasp ī nēk.

(8) ān grift<sup>(69)</sup> ī xwēš-usgār<sup>(70)</sup>, kē griftag<sup>(71)</sup> wēštar kū hunar, čiyōn ān

gōr gustax(?)<sup>(72)</sup> andar dašt, kē dām nē dīd kē kard ēstēd andar ān warag-iš<sup>(73)</sup> pay-ē<sup>(74)</sup> be grift! (9) nē-š dīd šēr ī šarāzag<sup>(75)</sup> ī mast, kē kōf franābēd<sup>(76)</sup> ud dad gīrēd, mayān razūrān zōr uzmāyēd, pad xwēš mānag<sup>(77)</sup> sturd-bār, pad xwēš nērōg šād ud hūram. (10) u-š hunar pas paydāg ka šēr frōd āyēd az kōf ud darr<sup>(78)</sup>; gōr ka wēnēd ān šēr ī wēšag, ēw-iz<sup>(79)</sup> hambun ānōh nē pattāyēd.

(11) wizārišn ān ī tā xrad pad tan ī mard be āmēzēd ud rawāg bawēd, gyān-abespār dušman, pad xwēš tund-iz<sup>(80)</sup> afsārēnēd; čē, sālārīh pad-iš hu-čašmtar kas; u-š kār-iz<sup>(81)</sup> pad dast pušt pānag; u-š gēfīg pad kāmag ud mēnōg-iz paydāg kū be rasēd. (12) ān ī duš-āgāh ī wiyābān kē xwēš tan rāy zūr \*garrāyēnēd<sup>(82)</sup>, u-š āhōg pad xwēš wattar. čē, az a-xwēškārīh dušnēm<sup>(83)</sup>, az \*garrāstīh<sup>(84)</sup> nang<sup>(85)</sup>; ud darz-gōwišnīh<sup>(86)</sup>, xwēš tan xwad kunēnd ōbastag; ud dusraw ud duš-čašm<sup>(87)</sup> be bawēd; pad xwēš abāyist bawēnd ēraxtag. (13) ka rōz-wattar<sup>(88)</sup> mard andar saftag,<sup>(89)</sup> kū-tān az rōz-wattarīh kardan čē sūd; bān ō dar jāstan(?)<sup>(90)</sup>

(14) dahol<sup>(91)</sup> ud kōšt<sup>(92)</sup> ud halam<sup>(93)</sup> ud wār<sup>(94)</sup> ud zan ī kasān wirāst<sup>(95)</sup>, ayāb-itān pad hunar be abzāyēd, ayāb-itān pēš xūbtar be bawēd, ayāb-itān pasand ī pad ruwān, ayāb-itān ōgārd<sup>(96)</sup> ī pad xwāstag<sup>(97)</sup>?!

(15) hangār kū swōzēd<sup>(98)</sup> kard-ē<sup>(99)</sup> pad abē-sūdīh, nām ī wad be ābēnēm<sup>(100)</sup>: frajām ī saxwan be šnās kū-mān abē-sūdīh bar čē dahēd; u-tān abdom rāh ō xrad ud xēm; u-tān a-čāragīhā rāh ō pēš! wardē čīhr az abē-sūdīh; dil ud tan, ēn ārzōg ī stahmbag; ī menišn abāz ō xwēškārīh āwarēd ud čašm ul kunēd ud šahr wēnēd ud mardōm wēnēd pad xēm, xrad; kū-šān čē pasand bawēd az xēm ud čē bar bawēd az a-xwēškārīh; abzār čē kunēnd dānišn ud xrad.

(16) čē, was raft hēm andar āwām; was-im wazīd<sup>(101)</sup> kustag kustag; was-im wizōst<sup>(102)</sup> az dēn mānsar; was-im az nibēg ud nāmag kard hēm; dastwar wizārdār grift hēm; ham-pursagīh stāyīdag dīd; dānāg ī xrad-ābād, nē-z wizāyīdar<sup>(103)</sup> dīd a-čārag<sup>(104)</sup>; nē husraw andar ōrēb<sup>(105)</sup> ud nē pad niyāz mard ī pad-xrad.

(17) u-m hanjaman dīd wuzurgān pad guft, usgār ud wīr, xrad; u-m dēn dastwarān pursīd kū xwāstag weh ayāb xēm, xrad. (18) u-šān pad hamāg čāštag, guft kū nām dārišnīh ī zōr ī xrad. čē, xwāstag ud ganj a-mar xēm pahrēzēd ud xrad dārēd. (19) pad mard hangadīh ī xrad weh, handōxt-ē<sup>(106)</sup> pēšag arzōmandtar; čē, xwāstag xēm ī ham-usgār xrad pahrtar.<sup>(107)</sup>

(20) mardōm-iz ī kūr wiyābān, kē pad bun ī kār stard, widārd<sup>(108)</sup>; u-š har gāh pad frahang gustāx<sup>(109)</sup>; pad pēš stūdag, har rōz kamar be abrāzēnd ud abrang zanēnd andar bun šalwār; gulgōn dārēnd mōzag, tang ī paštag(?) ud saxtag; sāyag kamar nigerēnd ud sēnag stabr mānēnd; kū-mān nēst kas handāzag!

(21) kōr, pašēmān ān rōz bawēnd ī ka pad dād ī xwēš abērtar šawēnd; kē xwāstag xward ī pidar kard, ud handōxt ī dūdagān yāft, wany būd, šud<sup>(110)</sup>; kē pīlag<sup>(111)</sup> ī xwāstag(?) nigerēnd gilag, xešm; kē tāk hušk, pāyag ī kandag! kē andar mān ud mēhan nigerēnd, čiš čiš dīdē<sup>(112)</sup>, gard<sup>(113)</sup> andar xumb-ē ī hušk ī tuhīg wēnēnd; kē andar bun māndag ganz-appurdag(?)<sup>(114)</sup> sēm(?)<sup>(115)</sup> ī škastag. ka frāz ō nišast ud hanjaman rasēd, u-šān zang a-zōr ud škastag; az widārdīh ī xwēš tarsēnd nēst-abzārīh; ī pēšag abzār pad dēnār nē wihēd; nē pad waxš ud nē pad lābag!

(22) har kē ēn nāmag xwānēd, nigerēd; har čē sūdīhātar, kunēnd: har kē rōz-wattarīh wēš pad frajam, ōy pašēmāntar bawēd!

frajraft pad drōd, šādīh ud rāmišn.

پی‌نوشت‌ها

۱. درباره‌ی منظوم بودن بندهای ۱۶ و ۱۷ این قطعه ← (محسن ابوالقاسمی ۱۳۷۴: صص ۸۹-۹۴، ۱۷۷-۱۷۹؛ احمد تفضلی ۱۳۷۶: صص ۱۹۰-۱۹۱).
۲. درباره‌ی این پنداشته که «فزه» با انجام دادن تکلیف و «خوشکاری» در پوستاری و پیوند است، در نوشته‌های پهلوی اشاراتی می‌آید؛ برای مثال ← (مهرداد بهار ۱۳۷۶: صص ۱۵۶-۱۵۷).
۳. «ساختن ابزار» معادل با «ابزار کردن» آورده شد. واژه‌ی «ابزار» و ترکیبات دیگر آن: *nēst abzārīh* (= نیست‌ابزاری، بی‌ابزاری، بی‌هنری و قابلیت نداشتن)، *abzār wistan* (= یادداشت ۵۴)، *pēšag abzār* (= پیشه ابزار، ابزارپیشه، وسایل یا مهارت و توانایی لازم برای حرفه و کار ← یادداشت ۵۳) در این قطعه آمده و بارها تکرار شده است. معانی «نیرو و توان»، «وسیله و آلت» و نیز «مایه» (فرهنگ فارسی، لغت‌نامه‌ی دهخدا) را برای «ابزار» می‌توان یافت. احتمالاً برابر با «ابزار کردن» ترکیب «ابزار ساختن» است که در بند ۹۱ فصل دوم شایست‌ناشایست (۱۳۶۹: صص ۳۳-۳۴) به کار رفته است و معنای «فراهم آوردن ابزار و وسیله و تدارک دیدن آن» از آن برمی‌آید. احتمال دیگر آن است که «ابزار کردن» به معنای «آموختن کار و حرفه» و معنای جمله این باشد: «بهروزی و هنر را نگرد > و به آن اندیشد و در پی بهروزی < برای ابزار کردن > و آموختن حرفه و کار < کوشا، بدرستی ژود > و راه سپارد <...»
- با توجه به کار برد این واژه و ترکیبات آن در این متن، به ویژه در بند ۲۱ (متن‌های پهلوی، ص ۱۶۶، س ۲۰ و سطرهای ۲۰ - ۲۱)، به نظر می‌رسد که معنای «بلندبودن حرفه، تخصص داشتن» از آن برمی‌آید. این معنی با واژه «ابزارمند» می‌خواند و «بلندبودن کار» را باید معادل آن دانست.
۴. با توجه به کاربرد مکرر *rōz wehīh* در این متن و نیز آمدن *rōz wattarīh* (بند ۱۳، متن‌های پهلوی: صص ۱۶۴، سطر ۱۶)، در تقابل با آن و نیز صفت *rōz wattar* (بند ۱۳، صص ۱۶۴، سطر ۱۵)، اینها به ترتیب به «روزیبی» (= بهروزی) و «سیه‌روزی» و «سیه‌روز» ترجمه شد ← یادداشت ۸۸.
۵. در این جمله، میان «روزیبی» و «هنر»، الفک نشانه‌ی حرف عطف در همه‌ی نسخه‌های دستنویس وجود دارد. امکان دیگر ترجمه: «که روزیبی و هنر را نگرد > و به بهروزی و هنر اندیشد <؛ ساختن ابزار > آن را <...». با حذف حرف عطف، امکان‌های دیگری برای قرائت ترجمه پدید می‌آیند: «... برای بهروزی، هنر را نگرد > و به آن اندیشد و پیشه بیاموزد...»، یا «... > در < روزگار بیی > و زمان آسایش <، هنر را نگرد...؛ یا با نگاهداشتن حرف عطف: «... > در < روزگار بیی و هنر نگرد > و به فکر و درصدد آموختن باشد <...؛ یا با برابر گرفتن الفک بین «روزیبی» و «هنر» با *ō* حرف اضافه ← یادداشت ۵۶): «> برای < بهروزی به هنر نگرد > و توجه کند <...». نیز ← یادداشت ۳.
۶. فعل «رفتن» در پهلوی به معنای «رفتار کردن» در فارسی امروزه نیز به کار می‌رود. با وجود این به نظر

می‌رسد که شاید در اینجا معنای «حرکت کردن و در جهتی راه سپردن» هم برای آن مناسب باشد. یادداشت ۲.

۷. واژه‌ی «گشتگی» احتمال دارد برابر با «تغییر» و از «گشته» به معنای «شيفته و مشتاق و عاشق» باشد: و دیگر که بر تو چنین «گشته»ام خرد را زهر هوا گشته‌ام

(شاهنامه فردوسی ۱۹۶۶: ج ۲، ص ۱۷۵)

واژه‌ی waštagīh «گشتگی»، به معنای «فساد» در شایست ناشایست، فصل دهم، بند ۳۴ (۱۳۶۹: ص ۱۳۳) آمده است.

۸. بنابر متون پهلوی، مانند خسرو قبادان و رهی، بندهای ۸-۱۵، در کتاب متن‌های پهلوی (ص ص ۲۷-۲۸) و کارنامه اردشیر بابکان (۱۳۵۴: بخش ۱، بند ۲۳، ص ص ۱۱ و ۱۰) واژه‌های «فرهنگ» و «فرهنگستان کردن» مشتمل بر آموزش‌های جنگی و تمرین و ورزش برای افزودن بر نیروی بدنی هم بوده است: «(۲۳) و چون به داد (= سَن) <و> هنگام/هنگام داد (= سَن) فرهنگ رسید، به دبیری و سواری و دیگر فرهنگ ایدون فرهخت (= تربیت شد) که...» (کارنامه اردشیر بابکان ۱۳۵۴: ص ۱۱).

۹. این واژه را dām، یعنی «آفریدگان، آفرینش و خلقت» نیز می‌توان خواند. در این صورت، اشاره است به سود و ثمر خلقت جهان که غرض از آن، چیرگی خیر هر مزدی بر شر اهریمنی است و ابزار نهایی و آخرین برای این چیرگی آدمی است و با اراده و گزینش انسان راستین و «مرد اشو» جهان به رستگاری می‌رسد.

۱۰. «پیرایه» به معنای «زیور» است و مجازاً معنای «سرافرازی و افتخار» هم از آن برمی‌آید: «ابزار و مایه‌ی پیرایه و افتخار چیست» ← یادداشت ۱۸.

«از» در اینجا به معنای «برای» گرفته شد. حرف اضافه‌ی «از» با معنای «در، درباره‌ی، در مورد، برای» در کلیله و دمنه هم آمده است ← داستان گرشاسب ۱۳۷۸، ص ۱۰۰ (نقل از رساله‌ی دکتری شادروان مهیندخت صدیقیان) و نیز ۲۰ مان‌کتاب پیشین، ص ۷۳.

۱۱. شاید: «... از نام چه سود <و> از روزبهی چه پیرایه <و> سرافرازی است و آن را < ابزار چه کنند...>؛ یا «پیرایه <و> ابزار را <از> چه کنند...»؛ یا «... از روزبهی <و> بهروزی < پیرایه <و> سرافرازی < چون > است <؛ > پس آن را < ابزار چگونه کنند > و ابزار سرافرازی را چگونه فراهم آورند <؛ یا آنکه > از روزبهی» به معنای «در روزبهی و بهروزی» باشد. ← یادداشت شماره‌ی ۵۸ و یادداشت ۱۸.

۱۲. شاید pad-hunar به معنای «هنرور» باشد: «مرد هنرور بهروزی را به هنر نگرند <و> سنجند <...>» ← یادداشت ۵۹.

۱۳. درباره‌ی تعریف اصطلاحات «ویر و هوش و خرد» در زند یسن ۶۲، بند ۴ (پهلوی یسن، ص ۲۶۱، سطرهای ۱۳-۱۵) می‌آید: «ویر آن باشد که به واسطه‌ی آن گیرند (= ادراک کنند)؛ هوش آن باشد که به واسطه‌ی آن دارند (= به یاد دارند؟/ هوش و شعور و آگاهی یا حیات دارند؟)؛ خرد آن باشد که به واسطه‌ی آن، <دانسته را> به کار آورند. صفت «دارا» برای هوش باز هم به کار رفته است.

۱۴. در ترجمه پس از «روزبهی» حرف «را» را باید افزود و این «رای تخصیص» است که حذف آن هم در فارسی دری کلاسیک (مثلاً سَمک عیار، ج ۱، ص ۲۶، سطر ۲۳ و ص ۲۶، سطرهای ۱۱ و ۱۶) و هم در زبان

پهلوی) مثلاً اندرز دانایان به مزدیستان، در بندهای ۹ و ۱۳، به ترتیب در متن‌های پهلوی (ص ۵۲، سطر ۱۷ ص ۵۳، سطر ۶، پس از واژه‌های «سپندمینو» و «گنامینو»؛ و نیز در داستان گرشاسب و تهمورس: دستنویس م. ۱ و ۶۹، ص ۴۲، سطر ۷) دیده می‌شود. بی‌افزودن این «رای تخصصی» چنین جمله‌هایی معنی ندارد و شادروان دکتر پرویز خانلری در هنگام تصحیح سمک عیار آنها را در قلاب بر متن افزوده است.

۱۵. «خیم» به معنای «فطرت» و طبیعت اصلی و درست و پاک پیش از تازش اهریمن بر گیتی، در زبان پهلوی به کار رفته است و xēmīg صفت برای مراسم دینی درست و خوی و رفتار نیکو ← (داستان گرشاسب، تهمورس و... ۱۳۷۸: ص ۱۶۲).

۱۶. صفت «گزیدار» برای انسانی که با آگاهی و دانسته خیر را بر شرّ بگزیند، به کار می‌رود، از مصدر «گزیدن».

۱۷. واژه مطابق با ضبط دستنویس لاقرائت شد. واژه را در متن «همتن» نیز می‌توان خواند؛ «دارای تن برابر و همانند؛ برابر و همال» (۶) و در ترجمه می‌شود: «... او را دوست باشد، همیار و همال» ← یادداشت ۶۳.

۱۸. یکی از معانی «اورنگ» در زبان پهلوی «زیور» و نیز «افتخار، مایه‌ی افتخار، سرافرازی»، است که در این قطعه و همچنین مثلاً در آیین نامه‌نویسی (متن‌های پهلوی: ص ۱۳۲-۱۴۰)، «کشور اورنگ» (ص ۱۳۴، س ۱، بند ۷) آمده است: gēhān payrāyag, kišwar abrang، یعنی «پیرایه‌ی جهان، زیور کشور»؛ نیز در گزارش شطرنج (متن‌های پهلوی: ص ۱۲۰، س ۶، بند ۳۶): wuzurg abrang، یعنی «اورنگ بزرگ، افتخار بزرگ».

۱۹. مصدر «بُرزیدن» به معنای «نیکو شمردن، پسندیدن، گرامی داشتن» است و نیز «برزیده» صفت مفعولی از آن است.

جمله بعدی را شاید چنین هم بشود خواند: «... همیشه بار شیرین پیدا > کند و پدید آورد؛ به < هرگاه...»

۲۰. «فروار» و «پروار» به معنای «تخته‌هایی که سقف خانه را بدان پوشند» است (فرهنگ فارسی معین).

۲۱. «فرسپ» به معنای «چوب بزرگی که بام خانه را بدان پوشند، شاه‌تیر» است (فرهنگ فارسی معین).

۲۲. این قرائت و ترجمه را مضمون بند ۳۶ کتاب پرسشها تأیید می‌کند. در اینجا (ص ۱۶۳، س ۱۸)

واژه‌ی «گرفت» و «گرفته» از مصدر «گرفتن» در معنای «برداشت و خیال کردن و تصور کردن و شمردن»

«گرفته» شده است و به پندار و تصورات کسی اشاره دارد که در خیالات خود، خود را پرهنر می‌شمارد و در

این باره اشتباه می‌کند و مثل آن در برابر منطق و واقعیت، مثلی آهوی گستاخ است و شیر شزه.

کسی که خود را برتر از آنچه هست بیندارد، مرتکب گناه «برمنشی» (abar-menišnīh) شده است و پایه

و درجه‌ی این گناه یک تنافور (شایسته نامشایسته ۱۳۶۹: ص ۵۳) ← (Pursišnāh ۱۹۷۱: ص ۵۶-۵۷).

۲۳. ← یادداشت ۷۳، ۷۴.

۲۴. ظاهراً این مضمون ضرب‌المثلی است که در شاهنامه‌ی فردوسی (۱۹۶۷: ج ۵، ص ۵۸) هم می‌آید:

تودستان نمودی چو روپاه پیر ندیدی همی دام نخجیرگیر

۲۵. شاید: «... نیز پس هیچ آنجا تاب نیاورد.» ← یادداشت ۷۹.
۲۶. «کارِ پدست» ظاهراً به معنای هنر و حرفه و پیشه‌ی است که کسی می‌داند و در آن مهارت و تبحر دارد و پشتیبان و پشتوانه‌ی صنعتگر هنرمند است.
۲۷. ← یادداشت ۸۲، ۸۴.
۲۸. ēraxtan به معنای «محکوم شدن در محاکمه» است و در برابر «بوختن» یعنی «حاکم شدن در محاکمه، رهیدن و رستگار شدن» و ēraxtag صفت مفعولی آن است.
۲۹. ظاهراً در اینجا احتمالاً ضرب‌المثلی به کار رفته است. قرائت واژه‌ها و نیز معنای جمله مورد تردید است. شاید: «بر بام و در جستن» یا «<از> بام بر در جستن» یا «<بر> بام و در جستن» ← یادداشت ۹۰.
۳۰. شاید: «... هزینه / خرج از کیسه» ← یادداشت ۴۸.
۳۱. احتمال دیگر در ترجمه آن است که «چهر» به معنای «طبع و خوی» به کار رفته باشد و «چهر گردانیدن» شاید باید به «تغییر دادن خوی و خلق» ترجمه شود.
۳۲. شاید abāz ō برابر با «باز» در فارسی دری باشد، یعنی «به سوی، به» ← (ماهیار نوایی ۱۳۷۱: صص ۲۳۹-۲۴۴).
۳۳. شاید: «جستجو کردم، پژوهش کردم و پژوهیدم»، یا «گزیدم» ← یادداشت ۱۰۱.
۳۴. ← (محسن ابوالقاسمی ۱۳۷۴: ص ۹۰).
۳۵. wizārdār، از مصدر wizārdan در معنای «جدا کردن، تمیز دادن، تشخیص دادن و فهمیدن حد نیک و بد» گرفته شد. احتمالاً این صفت بر روحانیانی می‌باید اطلاق شده باشد که دارای شأن و مقامی علمی و بیش برتر بوده‌اند.
۳۶. شاید: «... نه متمصب دیدم <و> بیچاره...»؛ احتمال دیگر قرائت با تصحیح: ōzārag است، یعنی «حتی اندکی، اندکی نیز، هیچ» ← یادداشت ۱۰۴.
۳۷. متن: ōrēb.
۳۸. «چاشته» به معنای «آموزش، آموزه‌ی دینی، رای و نظر» است و معنای «به اتفاق آرا» از این عبارت برمی‌آید ← (مزدآپور، ۱۳۷۶).
۳۹. متن: kū؛ احتمال دیگر آن است که kū همان موصول باشد: «... گفتند که نام داشتن <و نامبرداری> همی (= ē) زور <و نیروی> خورد را <است>» ← یادداشت ۴۰.
۴۰. در اینجا یک عبارت با واژک نشانه‌ی اضافه به دو واژه اضافه شده است که خود مضاف و مضاف‌الیه اند ← آوانویسی و یادداشت ۳۹.
۴۱. دربارهی بایستگی همراه بودن خیم و خورد ← شایست ناشایست، فصل ۲۰، بند ۳ (۱۳۶۹: صص ۲۴۴).
۴۲. متن: stard widārd؛ هر دو واژه صفت گرفته شد با فعل ربطی محذوف در جمله ← یادداشت

۴۳. شاید: «... و هرگاه <و هر لحظه> به فرهنگ گستاخ <بودن و نازیدن> به نزد <آنان> ستوده <است>؛ ...» ← یادداشت ۱۰۹.

۴۴. «جامه‌ی فوت شلوار است» (رسایل جوانمردان ۱۳۵۲: ص ۱۵ و نیز ص ۱۹۵). همراه با «آزاربند» یا بند شلوار، بند و پارچه‌هایی زینتی یا به نشانه‌ی مرتبه و مقام به کمر می‌بسته‌اند که «اورنگ و زیور زدن در بُن شلوار» باید بیان پیش از اسلامی این رسم باشد.

۴۵. رنگ «گلگون» و سرخ برای چرم موزه و کفش به کار رفته است. در این باره، در مجمل‌التواریخ (۱۳۱۸: ص ۳۸)، از «کتاب صدر ملوک بنی‌ساسان»، می‌آید: «... و همه ملوک بنی‌ساسان را موزه سرخ بودست».

paštāg شاید با حذف r از parštāg آمده باشد از ریشه‌ی raz، به معنای «رنگ کردن»، یعنی «رنگ شده، خالدار و دارای نقش»؛ دری زرتشتی: lak o prešta یعنی «لکه و نقطه‌ای به رنگی جز رنگ زمینه، نقش لکه».

۴۶. اصطلاح «کور و پشیمان» در دری زرتشتی به معنای «سخت نادم، بسیار پشیمان» به کار می‌رود، و نیز در آذربایجان (اطلاع اخیر از خانم دکتر منیژه احدزادگان آهنی است).

۴۷. در واژه‌ی «دودگان» ظاهراً پسوند «ان» برای نسبت به واژه‌ی «دوده» است و معنای جمع از خود واژه‌ی «دوده»، که اسم جمع است، نیز استنباط می‌شود.

۴۸. «پيله» یعنی «کیسه»؛ احتمال آن هست که واژه‌ی که به «خواست» برگردان شد، اصلاً همان واژه‌ی دخیل «کیسه» باشد و پيله و کیسه مترادف و همراه آورده شده باشند. همین واژه‌ی اخیر در بند ۱۴ (متن‌های پهلوی: ص ۱۶۵، س ۴) هم به کار رفته است ← یادداشت ۱۱۱.

۴۹. این واژه را durd (دُرد، ته مانده‌ی شراب) هم می‌توان خواند. نیز چون ضبط واژه‌ی که به «سیم» قرائت شد، در نسخه‌ی JJ «جام» (jām، جام) است، با همین خوانش اخیر تناسب بیش‌تری دارد. ولی خلاف این، واژه‌ی «خشک» که باز صفت «خُم» است، با بودن و وجود «دُرد» در خُم مباین است. از این روی است که هر دو شکل قرائت اِشکال دارد و در نهایت معنای جمله روشن نیست. نیز شاید: «... دُرد... اندر بُن‌مانده، گنج غارتیده، جام شکسته» ← دو یادداشت بعدی.

۵۰. قرائت این واژه کاملاً حدسی و مورد تردید است. آن را با همین میزان تردید می‌توان duzz-appurdag (= دزدزده و غارت‌شده، یعنی <گنج> دزد زده) نیز خواند. ابهام این واژه هم بر شک در معنای جمله می‌افزاید.

۵۱. شاید: «جام»؛ اگر خوانش «سیم» برای این واژه نادرست نباشد، منظور از «شکسته»، «سکه‌ی شکسته» خواهد بود که در تقابل با «درست» (پهلوی: purr، «پُر» که شاید «پول» باشد ← مهرداد بهار ۱۳۷۶: ص ۲۹۵) می‌آید ← دو یادداشت پیشین و نیز یادداشت (۱۱۵).

۵۲. متن: «زنگ پا»، که به معنای «مچ پا» است؛ «ساق پا» یا «قلم پا» برگردانی است که با فارسی دری تناسب بیش‌تری دارد.

۵۳. گرچه واژه‌ی «ابزار» دارای هر دو معنای «آلت» و نیز «توان، مایه» است (← یادداشت ۳) ولی



احتمالاً در اینجا معنای «مهارت، مایه و توان؛ استادی و مهارت» با متن بهتر می خوانند: «بلد بودن کار و حرفه». ۵۴. ظاهراً abzār wistan اصطلاحی است که در کتاب متن های پهلوی (ص ۷۵، سطر ۶) هم به کار رفته است (اندروز بهزاد فرخ پیروز، بند ۱۵):

dūdag abrōzišnīh abzār pad xrad wihēd

(«افروزش (= روتق و نامبرداری) دودمان با خرد میسر می شود») / «ابزار افروزش دوده به واسطه ی خرد به هدف می رسد»). ضبط فعل wihēd در متن کتاب به صورت هسوارش است: **س۱۱ س۱۱** (ŠDYTWN-yt) و در ضبط نسخه های M17, M16، املای آن ایرانی می آید: **س۱۱ س۱۱ ← س۱۱ س۱۱** (sāyēd wist) «می توان افکنند». به نظر می رسد که این بیان به توانایی در افکندن تیر از کمان خاصی اشاره دارد و یا برابر این اصطلاح در فارسی دری «به هدف خوردن تیر»، یعنی «رسیدن به منظور و هدفی خاص» است و «ابزار» در آن به معنای «مایه» یا «وسیله»: «مایه ی به دست آمدن... وسیله ی فراهم آمدن...» یادداشت ۳؛ نیز متن های پهلوی (جاماسپ اسانا: ص ۷۵، س ۱۰ و یادداشت آن):

har kār ī nēk bun pad xrad wihēd/sāyēd wist

هر کار نیک را بنیاد با خرد فراهم آید (/ افکننده شود) می توان افکنند به تفضیلی (۱۳۷۱).

۵۵. واژه ی «وخش» به معنای «ریح و سود و بهره ی پول نزولی» و منظور از آن سرک دادن و بهای فزون تر برداختن برای چیزی است. برگردان این استعاره به زبان فارسی دشوار است. ۵۶. گذشت که الفک (stroke) نشانه ی حرف عطف (متن های پهلوی: ص ۱۶۲، آغاز سطر سوم) در همه ی دستنویس ها هست. با توجه به نبودن نشانه ی مستقل برای نگارش  $\frac{5}{5}$  در خط پهلوی، احتمال آمدن نشانه ی حرف عطف، یعنی الفک در خط، به جای حرف اضافه ی  $\frac{5}{5}$  (= h) و درهم آمیختن این دو به علت نزدیکی آوایی آنها وجود دارد. چنین است که با قرائت متفاوت و نیز حذف الفک از این جمله، ترجمه های متفاوتی پدید می آید به یادداشت یادداشت ۵.

۵۷. به یادداشت ۹.

۵۸. شاید نهادن درنگ میان دو واژه و قرائت payrāyag; abzār بهتر باشد به یادداشت ۱۱.

۵۹. شاید pad-hunar صفت باشد مرکب از pad و اسم: «هنرور، هنرمند و قابل» به یادداشت ۱۲.

۶۰. مطابق با ضبط دستنویس های MK و J که در حاشیه آمده است، واژه ی wuzurgīh تکرار شده است.

۶۱. سنجیده شود با (متن های پهلوی: ص ۱۶۵، سطرهای ۱۶ و ۱۷، بند ۱۶).

۶۲. متن: zil; zyl به جای dil (دل)، در کتاب متن های پهلوی (در بند ۵ «پایان نوشت یادگار زیرین»، ص ۱۶، سطر ۱۸) نیز آمده است:

kū-tān xwad be ramēd zil kē xwānēd farrox nibēg....

(«که شما را خود بیار آمد / بیار آمد / ار امش باید دل، <چون> که بخوانید <این> نامه ی فرخ را»).

۶۳. متن: **س۱۱ س۱۱**؛ شاید ham-tan به یادداشت ۱۷.

۶۴. آ شاید واژگ نشانه‌ی اضافه باشد که یک جمله را به یک واژه اضافه کرده است و معنای «برای» از آن برمی‌آید؛ یا آن که «همی» یا «همانا» (= ē) برای تأکید؛ یا شاید bēde (باشدی، باشد).

۶۵. در دستویس JJ، ē نیامده است.

۶۶. nē برابر با «نی، نه؛ نباشد، نیست» گرفته شد؛ شاید: nē-hušk، یعنی «ناخشک، تر».

۶۷. متن:  $\text{man mehan}$  ←  $\text{man mehan}$

۶۸. man mehan شاید روی هم رفته در معنای «ساختمان محل سکونت خانواده و مان» باشد.

۶۹. واژه‌ی grift احتمالاً باید از مصدر «گرفتن» در معنای «فرض کردن، انگاشتن، دانستن و پنداشتن» باشد و به همین دلیل، به «پندار» برگردانده شد. در این بند و بند بعدی چند واژه‌ی مبهم وجود دارد که قرائت و معنای آنها مورد تردید است ← یادداشت ۲۲.

۷۰. xwēš-uagār احتمالاً به معنای «آن کس که تنها با خود سگالش و مشورت می‌کند و به نظر دیگران و واقعیت توجه ندارد» باید گرفته شود. نظیر این مضمون در بند ۳۶ کتاب پُرسشینه‌ها، به نقل از اوستا، آمده است.

۷۱. griftag احتمالاً به معنای «آنچه تصور شده و فرض شده است، خیال»، از مصدر «گرفتن» ← دو یادداشت پیشین.

۷۲. متن:  $\text{gustāx}$  ←  $\text{gustāy}$  (=  $\text{gst'g}$ ). سنجیده شود با متن‌های پهلوی: ص ۱۶۶، س ۸:  $\text{gustāx}$  (بند ۲۰). این هر دو با تردید  $\text{gustāx}$  گرفته شد با شباهت تلفظی بیش‌تر به «گستاخ» در فارسی دری ← یادداشت ۱۰۹. شاید هم قرائت  $\text{gōr ī geūg}$  (= گورگیتی) اصلاً بهتر باشد.

۷۳. متن:  $\text{war}$  ←  $\text{war}$  (کورمه) (=  $\text{wikš}$ ); با  $\text{-ag}$  زاید پایانی در  $\text{-war}$ . از جمله معنای  $\text{war}$  جای سرپوشیده و پنهان، و نیز احتمالاً گودال است. در اینجا شاید گودالی سرپوشیده و پنهان باشد که در آن دامی نهاده‌اند برای شکار.

۷۴. متن:  $\text{war}$  ←  $\text{war}$ ؛ شاید  $\text{-ē}$  (نشانه‌ی وحدت و نکره) زاید باشد.

۷۵. متن:  $\text{war}$  ←  $\text{war}$   $\text{šr'ck}$ .

۷۶. متن:  $\text{franāftan}$  ←  $\text{franām}$ ، با ابدال  $\text{m}$  در  $\text{franām}$  به  $\text{b}$ ؛ از مصدر  $\text{franāftan}$ .

۷۷. متن:  $\text{man}$  (=  $\text{mān}$ )؛ ضبط نسخه‌ی DP:  $\text{mān}$  و

۷۸. متن:  $\text{darr(ag)}$  (دزه).

۷۹. متن:  $\text{eg-iz}$  (= حتی یک لحظه)؛ شاید  $\text{eg-iz}$  ← (ماهیار نوایی ۱۳۶۹).

۸۰. متن:  $\text{tan-iz}$  ←  $\text{tan-iz}$ ؛ شاید  $\text{xwēš-tan-iz}$  (در حاشیه به نقل از برگردان پازند، برای معادل این

واژه به خط فارسی، به نقل از نسخه‌های MK و JJ ترجمه‌ی فارسی به شکل «تندج» آورده شده است).

۸۱. متن:  $\text{kār}$  ←  $\text{kār}$ ؛ ضبط نسخه‌ی DP:  $\text{kār}$  و

۸۲. متن:  $\text{garrāyēnīdan}$  ←  $\text{garrāyēnīdan}$ ؛ از احتمال‌های گوناگون برای قرائت این واژه، خوانش زیرنوشته برگزیده

شد، از مصدر  $\text{garrāyēnīdan}$ . تلفظ آن با  $\text{γ}$  آغازین و تشدید  $\text{r}$ ، شکل واژه را به «غزیدن» و «غریودن» و

شاید «غر زدن» فارسی نزدیک تر می‌کند. برای کاربرد صورت‌های ghr'dnyft (gahrādanīft: پارتی) و ghr'yst (gahrāyist: فارسی مانوی) و ghr'y'd (gahrāyād: پارتی؛ در بند ۸، از قطعه‌ی ۸ از این فعل همراه با zūr به کار رفته است ← مری بویس ۱۹۷۵: ص ۹۴؛ محسن ابوالقاسمی ۱۳۷۵: ص ۱۴۳ «به دروغ تباخر کرده») ← (مری بویس ۱۹۷۷). مشدد بودن واج ۲ در قرائت متن بر مبنای این فرض است که با حذف h، برای حفظ دیرش (length) واژه این تشدید احتمالاً آورده می‌شده است. ← یادداشت ۸۴.

(برای یاری در قرائت این واژه از خانم دکتر میرفخرایی سپاسگزارم.)

۸۳. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥 (duš-nēm) به جای 𐭩𐭮𐭥𐭭 (duš-nām)؛ گویش به‌دینان: došvin ←

(مزدآپور ۱۳۷۱: ص ص ۲۱۰-۲۱۱).

۸۴. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (y/garrā(yi)stīh) یا garāyīdīh ← یادداشت ۸۲؛ شاید

۸۵. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (nng) ←

۸۶. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (dary/darg) برابر با «دراز» است و ابدال 𐭩 و 𐭮 در واژه‌هایی مانند «گریغ» و «گریز»

دیده می‌شود؛ شاید deraz یا draz بهتر باشد از darz برای drāyān gowīšnīh (= درازگویی، پرحرفی)

← (بهرام فره‌وشی ۱۳۴۶: ص ۱۲۵).

۸۷. واژه‌ی duš-čašm (بدچشم) پهلوی در برابر hu-čašm (نیک چشم و نیک‌خواه) به کار می‌رود. در

اینجا معنای واژه، به تناسب متن، کمی متفاوت به نظر می‌رسد.

۸۸. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (rōz wattarīh) در این متن در برابر و تقابل با «روزهی، به‌روزی» به

کار رفته است و در جاهای دیگر (مثلاً یادگار بزرگمهر، بند ۱۵۴، در کتاب متن‌های پهلوی: جاماسپ‌اسانا،

ص ۹۶، س ۱۱؛ ضبط دستویس‌های ID و 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (واژه در متن تصحیح شده است) نیز آمده است با

معنای «سیره‌روز، سیه‌روزی» ← یادداشت ۴.

۸۹. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (sptk) به جای 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (stafi)، واژه‌نامه‌ی مکنزی

(۱۹۷۱).

۹۰. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (متن چندان سالم نیست)، را شاید بتوان 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (dīdan دیدن، نگریستن) هم

خواند ← یادداشت ۲۹.

۹۱. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (dahl)؛ بستجید با «خسرو قبادان ورهی»، بند ۶۲ (متن‌های پهلوی: جاماسپ

اسانا، ص ۳۲، س ۱۷)؛ 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (dahuhl-srāy)، با h زاید پیش از l) یعنی «دهل‌سرای،

نوازنده‌ی دهل: دهل‌سرای، نوازندگی دهل».

۹۲. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (kwāt)؛ «کوس» با ابدال 𐭮 به 𐭩؛ برای واژه‌ی «کوس» با شکل «کوست»، «کوست»

← فرهنگ فارسی معین: ذیل «کوس شماره ۳».

۹۳. متن: 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭، که می‌تواند صورت دیگر و شکل گویشی 𐭩𐭮𐭥𐭭𐭩𐭮𐭥𐭮𐭥𐭭 (dhalām) واژه‌نامه‌ی

مکنزی) باشد، «هلیم» است که در آن روزگار نام نوعی خوراک گران‌قیمت بوده است. شاید: hallam (با دو

«لام» برای حفظ دیرش واژه در برابر ابدال مصوت بلند ā به مصوت کوتاه a).

۹۴. متن: **املا**، این واژه شکل پارتی واژه‌ی **ward** و گل است. **vol**، به معنای «گل، معشوق»، شکل محلی در دویته‌ی‌های مردمانه‌ی یزدی و نواحی مجاور است. این قرائت با دیگر واژه‌های این بند و توصیف بزم شادخواری و خوشگذرانی سبکسرانه تناسب دارد.
۹۵. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر** ← **۱۱۳۹** **مفصّر** ؛ و نیز **۱۱۳۹** **مفصّر** ، معادل است با **۱۱۳۹** **مفصّر** (**wirāstan**، ویراستن) ← (شایسته ناشایسته ۱۳۶۹: ص ۲۴۲، یادداشت ۱۰؛ نیبرگ ۱۹۸۸: ص ۲۴، سطر ۲۲).
۹۶. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر**، از مصدر **dogārdan** به معنای «خارج کردن، بیرون و دفع کردن» و نیز «هزینه و خرج کردن؛ هزینه و خرج» است.
۹۷. متن: **فَعَوو** ← **افَعَوو** ؛ (این واژه در بند ۲۱، ص ۱۶۶، سطر ۱۵ هم آمده است ← یادداشت ۴۸). شاید «کیسه» (؟) ← محمد جواد مشکور (۱۳۴۶): ص ۱۳۴-۱۳۵.
۹۸. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر** **swpwoyt** (**swōzēd**: **swōzēd**)، صورت گویشی یا تازه‌تر برای فعل مضارع از مصدر **spōxtan** (سپوختن، گذشتن و دور شدن یا دور کردن).
۹۹. متن: **فَلجَر** ← **فَلجَر** (ضبط دستویس JJ) به جای **kardag**.
۱۰۰. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر**، از مصدر **۱۱۳۹** **مفصّر** به جای **۱۱۳۹** **مفصّر** (**āwēnīdan**، نکوهیدن).
۱۰۱. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر**، آن را از **wazīdan** (وزیدن، حرکت کردن، رفتن) گرفته‌اند؛ احتمال دیگر: **uzīd**، از **uzīdan** خارج شدن، رفتن. شاید بهتر باشد که تصحیح شود به **۱۱۳۹** **مفصّر** ← (یادداشت بعدی)؛ شاید: **wīzīd**، یعنی «گزیدم» ← (محسن ابوالقاسمی ۱۳۷۴: ص ۸۹-۹۰، ص ۹۳).
۱۰۲. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر**؛ آغازین احتمالاً نباید برای آمده باشد ← **۱۱۳۹** **مفصّر** (**wīzōst**)، از **wīzōstan**، یعنی «جستجو کردن، پژوهیدن».
۱۰۳. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر** ← **۱۱۳۹** **مفصّر** (ضبط دستویس JJ)، از **wīzāy-** (صورت کهن‌تر مصدر: **wīzāstan**، گزایدن، آسیب و لطمه زدن؛ متمصب بودن)؛ مصدر جمعی تازه‌تر **wīzāyīdan** و صفت فاعلی از آن: **wīzāyīdār**.
۱۰۴. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر**؛ شاید با مسامحه بتوان آن را **özārag** (شُجاره) / **huzārag** اندکی، حتی ذره‌ای، هیچ) نیز خواند ← یادداشت ۳۶.
۱۰۵. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر** (**örēb**، نومیدی؛ تنگی و سختی).
۱۰۶. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر**، ضبط دستویس JJ: **۱۱۳۹** **مفصّر** (**handōxtag**).
۱۰۷. ضبط دستویس‌ها: **۱۱۳۹** **مفصّر** (پیشنهاد تصحیح این واژه به صورت **۱۱۳۹** **مفصّر**، **pahlomtar**)؛ در حاشیه‌ی کتاب برتر از ضبط دستویس‌ها و مورد نیاز نیست.
۱۰۸. احتمال ضعیفی هست که این واژه و واژه‌ی پیش از آن نوعی ترکیب ساخته باشند ← یادداشت ۴۲.
۱۰۹. متن: **۱۱۳۹** **مفصّر**؛ قرائت واژه احتمال دارد نادرست باشد ← یادداشت ۷۲.
۱۱۰. شاید **wany-būd** ترکیبی باشد معادل «نا بوده، مضمحل» و با فعل ربطی به کار رفته باشد: «نا بود شد، از میان رفت».

۱۱۱. متن: **ه ملو**؛ «پله» در فرهنگ فارسی به معنای «کیسه‌یی که در آن اشیای مختلف را برای فروش ریزند و به‌دوش کشند و گردانند؛ خریطه، توبره» نیز آمده است. گویش به‌دینان: *plava* (پلاوه، جیب).

۱۱۲. متن: **دعصصا د** ← **دعصصا د**

۱۱۳. متن: **فلص**، شاید *durd* ← یادداشت ۴۹.

۱۱۴. متن: **د کس لدو**؛ و شاید *gnz'pldk* که جزء نخستین آن «گنج» (*ganz* در فارسی ترفانی) باشد، یعنی «گنج غارت زده و دزدزده». این خوانش با قرائت واژه‌ی بعدی به صورت «سیم شکسته» تناسب بیش‌تری دارد. احتمال دیگر: *dwz'pldk* مرکب از *duzz* و ماده‌ی ماضی فعل *appurdan* (ریودن، دزدیدن و غارت کردن) و *ag* - زاید ← یادداشت ۵۰ و نیز یادداشت ۱۱۵.

۱۱۵. متن: **دو د** ← **دو د** («سیم» به معنای «سکه‌ی سیمین و تقره‌یی»؛ ضبط دستنویس *dd* در حاشیه: **دو د** که آن *jam* (جام؛ شیشه یا پیاله و ظرف شیشه‌یی) می‌توان خواند ← یادداشت ۴۹ و یادداشت‌های ۴۹ و ۵۰ و ۵۱.

### کتابنامه

- ابوالقاسمی، محسن. ۱۳۷۴. شعر در ایران پیش از اسلام. تهران: بنیاد اندیشه اسلامی.
- \_\_\_\_\_ ۱۳۷۵. راهنمای زبان‌های باستانی ایران. ج ۱. تهران: سمت.
- بهار، مهرداد. ۱۳۷۶. پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست و دوم). ج. ۲. تهران: آگاه.
- تفضلی، احمد. ۱۳۷۶. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: سخن.
- «تیراندازی و کمانداری». زیر چاپ. مهران افشاری (ویراستار). در یادنامه جمشید سروشیان.
- داستان گرشاسب، همورس و جمشید، گلشاه و متن‌های دیگر (بررسی دستنویس م. او. ۲۹). ۱۳۷۸.
- آوانویسی و ترجمه‌ی کتابیون مزداپور. تهران: آگاه.
- دستنویس م. او ۲۹ (داستان گرشاسب، همورس و جمشید، گلشاه و متن‌های دیگر). ۲۵۳۵/۱۳۵۵ (چاپ عکسی). به کوشش ماهیار نوابی و دیگران. گنجینه دستنویس‌های پهلوی و پژوهش‌های ایرانی، ش ۲۶. چ عکسی. شیراز: مؤسسه‌ی آسیایی دانشگاه شیراز.
- دهخدا، علی‌اکبر. لغت‌نامه. تهران.
- رسایل جوانمردان. ۱۳۵۲. با تصحیحات و مقدمه‌ی مرتضی صراف. تهران: قسمت ایران‌شناسی انستیتوی فرانسوی پژوهش‌های علمی در ایران.
- مسک عیار ۲۵۳۶/۱۳۵۶ فرامرز بن‌خداداد بن‌عبدالله الکاتب‌الارجانی. با مقدمه و تصحیح پرویز ناتل خانلری. ج ۱. چ ۳. تهران: بنیاد فرهنگ ایران (ش ۵۲).
- شاهنامه فردوسی (متن انتقادی). ج ۲: ۱۹۶۶. تصحیح آ. برتلس، ل. گوزلیان، م. عثمانوف، او. اسمیرنوا، ع. طاهرجانوف. زیر نظر ی. ا. برتلس. ج ۵: ۱۹۶۷. تصحیح رستم علییف، زیر نظر ع. نوشین. مسکو:

آکادمی علوم اتحاد شوروی.

شایست ناشایست (متنی به زبان پارسی میانه: پهلوی ساسانی). ۱۳۶۹. ترجمه‌ی کتابیون مزداپور. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

عریان، سعید (گزارش). ۱۳۷۱. متون پهلوی (ترجمه، آوانوشت). تهران: کتابخانه‌ی ملی جمهوری اسلامی ایران.

فروه‌وشی، بهرام. ۱۳۴۶. فرهنگ پهلوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران (ش ۲۶).

کارنامه اردشیر بابکان (با متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه‌نامه). ۱۳۵۴. ترجمه‌ی بهرام فروه‌وشی. تهران: دانشگاه تهران (ش ۱۴۹۹).

ماهیار نوایی، یحیی. ۱۳۶۹. «هیج، ایج»، فرهنگ، ک. ۶. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ص ص ۱-۱۰.

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۱. «سه واژه از سیرت رسول‌الله»، فرهنگ، ک ۱۳. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه). ص ص ۲۳۹-۲۴۴.

متن‌های پهلوی. بی‌تا. جاماسپ اسانا، دستور جاماسپ جی (گردآورنده). ج ۲. تهران: بنیاد فرهنگ ایران (ش ۱۱۲).

مجمعل التواریخ و القصص. ۱۳۱۸. تصحیح ملک‌الشعرا بهار. تهران: چاپخانه خاور.

مزداپور، کتابیون. ۱۳۷۱. «چندواژه از یادگار زریران»، فرهنگ، ک ۱۳. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) ص ص ۲۰۷-۲۱۶.

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۴. واژه‌نامه گویش بهدینان شهر یزد. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

\_\_\_\_\_ . ۱۳۷۶. «چاشته‌ها یا سه نحله فقهی در دوران ساسانیان»، در یاد بهار. تهران: آگاه. ص ص ۳۸۹-۴۱۱.

مشکور، محمد جواد. ۱۳۴۶. فرهنگ هزدارش‌های پهلوی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران (ش ۲۹).

معین، محمد. ۱۳۴۵. فرهنگ فارسی. تهران: امیرکبیر

Boyce, Mary. 1975. A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian (Texts with Notes), *Acta Iranica* 9, Téhéran Liège: *Bibliothèque pahlavi*. E. I. Brill

\_\_\_\_\_ . 1977. A Word-list of Manichaean, Middle Persian and Parthian, *Acta Iranica* 9a, Téhéran- Liège: *Bibliothèque Pahlavi*.

*Pahlavi Yasna and Visperad*. (ed.). 1949. Dhabar, E.B.N. *Pahlavi text series*, No. 8, Bombay: The Trustees of the Parsi Panchayet Funds and Properties.

- Mackenzie, D.N. 1971. *A Concise Pahlavi Dictionary*. London: Oxford University Press.
- Nyberg H.S. 1988. *Frahanġ ı Pahlavik*. ed. by Bo Utas. Wiesbaden: Otto Harrassowitz.
- Pursišnġhā* (A Zoroastrian Catechism) 1971. K.M. Jamapasa and H.Humbach. (Trans. by). Wiesbaden: Otto Harrassowitz.
- Tavadia, J. C., «A Didactic Poem in Pahlavi», in M.P. Khareghat Memorial Volume, I, Bombay, 1953.





پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی